

بخشی از سخنان دکتر رضا براهنی در پایان سمینار بزرگداشت

۱- اقوامی که صاحب ادبیات شده‌اند در ابتدا به صور مختلف این ادبیات را بروز داده‌اند، از طریق آن به نوعی قومیت، قومیتی جدا از اقوام دیگر دست یافته‌اند: یونانی‌ها از طریق حماسه و نمایش، اقوام سامی از طریق عهد عتیق، عهد جدید و قرآن، هندی‌ها از طریق رامایانا و ماهاباراتا، اقوام ساکن ایران و اطراف ایران از طریق شاهنامه و خمسه نظامی و هزار و یک شب (در اشتراک با اقوام دیگر) و غیره. مثال‌هایی از اقوام کهن دیگر نیز می‌توان به دست داد. با طلیعه‌ی رنسانس اقوام غربی از اعماق، زمین و زمان برخاسته در ادبیات حضور قومی یافته‌اند - دانتی ایتالیایی، رابله‌ی فرانسوی، چاسر و بعد شکسپیر انگلیسی، و بعد ناگهان رمان بوکاچیوی ایتالیایی، سروانتس اسپانیایی، دفوی انگلیسی. در رمان آمریکا، در پنجاه شصت سال حیات ویلیام فالکنتر، برای من نوع کار او معیار است. او بر قلمروی بی ادبیات، یعنی جنوب آمریکا ظهور کرد و قاره‌ای خیالی ساخت که نه تنها جنوب ایالات متحده، که بخش معتدله‌ی از آمریکای لاتین را هم در برگرفت و تحت تأثیر قرار داد. بی او، بورخس، کورتزار، خوان رولفو، مارکز و یوسا قابل تصور نیستند. به یک معنا جیمز جویس نیز به ایرلند، به صورت قاره‌ای نگاه کرده که سراسر اروپا در آن می‌گنجد. غرضم این است: اقوامی که در عصر ما فاقد ادبیات بوده‌اند، در نگارش

ادبیات، اگر الگویی داشته باشند، بی آنکه خود مذهبی یا غیرمذهبی به معنای دقیق این کلمات بوده باشند، به ادبیات به صورت یک کتاب مقدس نگاه کرده‌اند. من از رمان حرف می‌زنم. و این جا فالکنر برایم معیار است، که قاره‌ای خیالی آفرید، و چون الگویش تورات بود، آدم‌های معمولی‌اش حتی قامتی اسطوره‌ای یافتند، و خیش زدن زمین، ازدواج، مرگ، قتل و خیانت آدم‌ها، و ساختن خانه و شهر و جاده، صورتی عهد عتیق یافت. فالکنر هر سال یکی دو بار عهد عتیق را از اول تا آخر می‌خواند. نوشته‌های او تمثیل تورات نیستند. بلکه نگارش قصویت سرزمین‌هایی هستند که پیش از نگارش تورات از نظر ادبی لم‌یزرع بوده‌اند، تا بعد اسطوره و افسانه و خدا در آن‌ها خانه پیدا کرده‌اند.

شروع من آذربایجان است، و به حق. در آن‌جا زاده‌ام و فرزند آن‌جا، و درست است که هزاران سیاح از آن عبور کرده‌اند و حتی فیلمی اخیراً عهد عتیق را در موطن من تبریز قرار داده، اما من از لحاظ آنچه ادبیات خوانده می‌شود، در وطن خود دو کتاب کسروی را دارم، حوادث صد سال گذشته را دارم، تعدادی روزنامه دارم که «آذربایجان» ترکی فرقه‌ی دمکرات مهم‌ترین آن است، و شخصیت‌هایی دارم مثل ستارخان، پیشه‌وری، صفرخان، صمد، ساعدی، بهروز و اشرف دهقانی، که خواه تاریخی باشند و خواه ادبی، من آن‌ها را مثل هزاران آدم دیگر، مواد اصلی رمان‌هایی می‌دانم که می‌نویسم یا باید بنویسم، و یا دیگران در زمان من می‌نویسند و پس از من خواهند نوشت، به فارسی، به ترکی، و یا به هر زبان دیگر.

یک جنوب آمریکا هست که تاریخی است، و یک جنوب دیگر هست، که ادبی است. من جنوب آمریکا را از طریق فالکنر رؤیت کرده‌ام - و گرچه یک سالی هم در آن‌جا زندگی کرده‌ام و ده‌ها شهر آن را هم دیده‌ام - جنوب آمریکا برای من فالکنر و آثار اوست و نه غیر از آن؛ چرا که او، یک قوم، در زبان مکتوب ساخت، همان‌طور که نویسندگان تورات، یک قوم در زبان مکتوب ساختند، و فردوسی، سه قوم در زبان مکتوب به یک زبان ساخت. و نویسنده‌ی هزار و یک شب، یک سرزمین خیالی در خاور میانه ساخت، که از آن، آن همه قصه‌ها گفته شد، ولی هزار و یک شب رمان نیست. و من رمان می‌نویسم، تورات رمان نیست. و من رمان می‌نویسم. شاهنامه رمان نیست و من رمان می‌نویسم. خمسه نظامی، رمان نیست. و من رمان می‌نویسم و چطور؟ ۲- اخیراً در یک «راش» که شاه‌رخ بحرالعلومی از یکی از خانه‌های دوره‌ی

بچگی من گرفته بود و نشانم داد، در خانه وقفی دوران بچگی ام را در حال باز و بسته شدن دیدم. انگار شصت و پنج سالی پیش تر بود. من و برادر بزرگم بارها در غروب، پشت آن در نشسته بودیم و از وحشت گریه کرده بودیم. ما در قهر کرده، رفته بود. و پدر تا برگردد غروب آمده بود و تاریکی بر خانه‌ی وقفی حاکم بود. «راش» را که دیدم در ذهنم در مدام باز و بسته می‌شد و دیدم در تمام رمان‌ها آدم‌ها از آن در وارد می‌شدند و خارج می‌شدند، و ناگهان دیدم، این دفعه در رمان، که «من» و «اییش»، اعدام شدگان بعد از فرقه‌ی دمکرات را از بالای دار پایین می‌کشیدیم و می‌بردیم در خانه‌ی وقفی چالشان می‌کردیم، و یا دیدم که «آزاده خانم» دارد از آن در وارد می‌شود، و من و برادرم محو تماشای او شده‌ایم. ولی در رمان زیبایی او را حذف کرده بودم و زیبایی زنی دیگر را جانشین آن کرده بودم، و بعد حتی خودم هم یادم رفته بود. چه فاصله‌ی عمیقی و در عین حال پری، بین من و آن حیاط وقفی بود!

آن‌هایی که در قلب تهران نشسته‌اند و مدام توی سر نظریه و نظریه‌پردازی می‌زنند، نمی‌دانند که نظریه‌ی جدید نوعی تذکر است، نوعی یادآوری است، نوعی دخالت زیبای انحرافی است تا موقعیت انسان در وضع پسااستعمار قرار گرفته بیان شود. و من که در خانه‌ی بیش از بیست یا سی نویسنده‌ی درست و حسابی جهان میهمان بوده‌ام و سر به کتابخانه‌شان زده‌ام، دیده‌ام که برای نگارش اثرشان، گاهی چند کتاب تئوری را زیر و رو کرده‌اند، و نیز می‌دانم که جویس، بدون درک فروید و یونگ و اتورنک و معاصر کردن خود با نظریه‌های زبان‌شناختی عصر خود امکان نداشت اولیس را بنویسد. نظریه برخاسته از رمان است، رمان برخاسته از تئوری است، به دلیل این‌که هر دو در کلمه اتفاق می‌افتند. آیا ما نجاری داریم که با پوزه چوب ببرد، تا نویسنده داشته باشیم که با پوزه رمان بنویسد؟ و یا شاعر داشته باشیم که با پوزه شعر بگوید؟ مولوی و حافظ از شکم مادر آن وزن‌ها را آورده‌اند؟ و یا حلاج و شمس خواب‌نما شده‌اند و آن حرف‌ها را می‌زنند؟ نویسنده‌ای که جهان‌بینی نداشته باشد، مگر می‌تواند «طواسیم» حلاج و یا نثر زیبا و گهگاه شنیع، و به سبب شناخت، زیبای شمس را بنویسد؟ شمس در سایه‌ی دقت در حکمت عصر خود به مخالفت با آن برخاست و رومی را به رقص درآورد، وگرنه هیچ معجزه‌ای بین آن دو اتفاق نیفتاده است. کسانی که شعرشان از چهل سال پیش تکان نخورده، کسانی که عجز رمان‌نویسی دارند، یادگیری را برای اطرافیان خود تحریم کرده‌اند. و در

این جاست که جهان‌بینی به یاری نسل جوان می‌آید، و او را از مرادهای سابق یک‌سر جدا می‌کند و به راهی می‌اندازد که در آن دقت در خلاقیت، و شیوه‌های مختلف خلاقیت، خلاقیت اضافی می‌آورد، و نویسنده‌ی پیر را هم جوان نگاه می‌دارد. چرا که نگارش در خود نگارش است. معامله‌ای است با خود نگارش، چرا که این تجربه زندگی است که تحصیل حاصل است. و زندگی موقعی معنی پیدا می‌کند که ما عملاً به آن چراغ معنی بیفکنیم، و چراغ معنی، همین نگارش آن به صورتی است که دگرگون شده‌ی زندگی است، و این دگرگون شده‌ی زندگی است که نگارش است، و گرنه عکس ساده‌ی زندگی، حتی خود زندگی نیست، تا چه رسد به نگارش که خود جدا از زندگی، زندگی بزرگ‌تری است.

باید درک کرد که چرا خواهر منصور حلاج مأمور می‌شد که پس از مثله شدن حلاج، پیرهن او را در صورت طغیان دجله در آب اندازد تا آب دست از طغیان بردارد، و چرا خواهر به وصیت برادر عمل می‌کند و چرا دجله فروکش می‌کند؟ و از آن مهم‌تر باید درک کرد که چرا این خواهر وقتی که کاسه‌ای از آب این دجله را سر می‌کشد، حامله می‌شود؟ در این جا حرفم را قطع می‌کنم. برای من حامله شدن آن زن از آب دجله رمان اصلی است. رمان نویس از آزاده خانم حامله می‌شود.

ژوئن ۲۰۰۵ - تورنتو